

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وفيه من التكلف ما لا يخفى على أحد خب در تتمه صحبت های روزهای گذشته مرحوم آخوند نسبت به کیفیت قول به جنس و فصل در مورد ماهیات بسیطه و ادعایی که داشتند آقایان بر امتناع تحقق جنس و فصل حقیقی به عنوان ذاتیات در ماهیات بسیطه صحبت شد اشکالی که داشتند این آقایان این بود که جنس و فصل عبارت است از دو حقیقت و ماهیت متحصّله که از ترکیب اینها در خارج آن ماهیت متعین حاصل می شود و از آنجایی که ماهیت بسیط نمی تواند مابه الاشترک داشته باشد بلکه تمام الوجود و حیثیتش حیثیت امتیاز و افتراق است چون خود بسیط این معنا را می رساند، بساطت یعنی عدم ورود جنس و فصل در این ماهیت چون فرض، فرض عدم ترتب است بنابراین در مثال لونیت ایشان وقتی که مثال می زنند می فرمایند که حالا اگر خود لونیت را برای این قضیه شما جنس قرار بدهید و فصلش چیز دیگری باشد خب این لونیت با آن فصل هر دو چون این ماهیت بسیط است يك معنا را می رساند دیگر تفاوتی ندارد یعنی اگر لونیت سواد باشد آن فصل را هم که شما ضمیمه به لونیت می کنید حالا فرض کنید قابض البصری که می گویند آن هم فرض بکنید که عبارت از سواد باشد پس در این صورت بین جنس و فصل فرقی نیست چون فرض این است بسیط است اگر نه فصل همان لونیت باشد و او يك امر زائدی باشد پس باید بین سواد و بین بیاض دیگر فرقی نباشد چون همان لونیتی که در آنجا محقق سواد هست همان لونیت محققش بیاض است پس بنابراین در اینجا از این نظر شبهه و خدشه وارد می شود مرحوم آخوند در پاسخ این مطلب و اشکالی که نسبت به این قضیه شده می فرمایند: نتیجه این حرفها عدم تیقن به حقایق بسیطه است، چون يك فیلسوف نمی تواند این مبانی خود را بر اساس حدس و گمان قرار بدهد، باید یقین به آن ماهیت و ذاتیات شیء خارجی داشته باشد با امر مشکوکی که او مشترك بین خواص مشترك است و این حقایق مختلف است این امر مشکوک را شما نمی توانید جنس قرار بدهید و همینطور يك امری که باز آن مختص به آن حقیقت بسیطه است و لکن دارای ابهام است تیقن نسبت به آن که این ذاتی اوست و ماهیت او را تشکیل می دهد و لازمه این مطلب عدم معرفت به حقایق

بسیطه و به اشیاء خارجی است و اما آن حل مساله، حل مطلب در اینجا همانی است که خود مرحوم آخوند هم قبلا اشاره کردند که ما دو جور می‌توانیم حقایق را تجزیه و تحلیل کنیم، تجزیه و تحلیل ما از حقایق خارجی يك وقتی به خود آن حقیقت بر می‌گردد به واقع و به خارج بر می‌گردد يك وقتی به تصور انسان و تصویر انسان در عقل بر می‌گردد عقل در بعضی اوقات دو ماهیت را بینش انفكاك قائل می‌شود گرچه در خارج انفكاكی وجود ندارد شما که در خارج يك انسان را می‌بینید و يك غنم را می‌بینید در خارج ترکیبی نمی‌بینید ولی در همین عقل شما این ترکیب را مشاهده می‌کنید و تجزیه می‌کنید و ذاتی درست می‌کنید و بین او و بین بقیه اشتراط و اشتراك قائل می‌شوید تمام اینها در عقل است نه در خارج، یعنی عقل می‌آید يك ماهیت مبهمی را به عنوان جنس در نظر می‌گیرد از مجموع البته ملاحظات و مشاهدات اولیات و اطلاعاتی که از خارج اخذ می‌کند، يك امر مجرد را بعنوان تحلیل عقلی در نظر می‌گیرد و آن امر مجرد را به ضمیمه يك امر مجرد دیگر می‌کند که در این ضمیمه آن صورت ذهنیه برای آن شیء خارجی که صورت علمیه است آن صورت علمیه تشکل پیدا می‌کند والا همین را نسبت به عالم واقع یعنی عالم اعیان شما بخواهید در نظر بگیرید، در آنجا ترکیبی نمی‌بینید فقط يك غنمی می‌بینید دارد حرکت می‌کند زیدی می‌بینید دارد حرکت می‌کند و صحبت می‌کند اما اینکه واقعا در آنجا يك امر متحصلی باشد که ما به ازاء او این عین خارجی باشد وجود ندارد و همینطور يك امر متحصلی باشد تحصیل یعنی خودش روی پای خودش قوام داشته باشد و معنای تحصیل معنایش وجود خارجی است هر جا که تحصیل است وجود خارجی است شما يك امر موجود خارجی را در نظر می‌گیرید که بتوانید بین این دو جدا کنید و اسمش را فصل بگذارید، يك همچنین چیزی وجود ندارد و نیست خود ذهن می‌آید از اطوار و حالات و حرکات و کیفیات دو امر خارجی می‌آید به يك تصویر ذهنی می‌رسد، آن تصویر ذهنی را در عالم ذهن مجرد می‌کنند، ارتباطش را با خارج قطع می‌کند و برای آن تصویر ذهنی حکمی جدا از يك تصویر ذهنی دیگر برقرار می‌کند اسم یکیش را جنس می‌گذارد، اسم یکیش را فصل می‌گذارد همه این کارها، کارهای ذهن است ولیکن بخواهد همین معنا در خارج تحصیل پیدا نکند نه شما در خارج نمی‌توانید گوسفند را نصف کنید و نصفش را اسمش را حیوانیت بگذارید و نصفش را غنمیت بگذارید، يك همچنین مساله‌ای در خارج امکان ندارد همین مطلب در مورد بسائط ایشان

می فرمایند هست، همین قضیه در مورد بسائط است

وقتی که شما می آید بین لون و بین کم می خواهید فرق بگذارید آن فرقی را که می خواهید بگذارید، آن فرق در ذهن و اسم هر دو را می خواهید عَرَض بگذارید می آید نگاه می کنید حمل و هم فرض بکنید که کم و هم سایر اعراض در یک قضیه با هم اتفاق دارند و آن اینکه بدون موضوع در خارج نمی توانند باشند درست شد، از این جهت اشتراطی که اینها دارند یک مابه‌الاشتراکی شما در اینجا تصویر می کنید گرچه شما اسمش را می گذارید آن جنبه اتکاء بر غیر داشتن، نیازمندی که نسبت به غیر، نسبت به شیء دیگر احساس کردن آن جنبه تحقق خارجی آنها را در حالت اتکاء بر غیر و تدلی بر غیر را اسمش را جنس می گذارید ولی خب در واقع جنس نیست شما ذاتی آن لون را در نظر بگیرید ذاتی آن کیف و کم را در نظر بگیرید این ذاتی اش شیء دیگری است تعریفی که برای کیف آوردند با تعریفی که برای کم آوردند بطور کلی اصلا با همدیگر تنافی، تنافی ذاتی دارد اصلا شما بین انسان و بین غنم و بین بقر یک موارد اشتراکی می توانید تصور کنید فرض کنید فقط صدای بقر را با صدای انسان بردارید هر دو مثل همدیگر هستند خیلی مواردی پیدا می شود که هر دو مثل همدیگر هستند حالا آن حیوان یک جور صدا می کند و انسان جور دیگری می شود ولی پیدا می شود زیاد هم پیدا می شود ولی در مورد کیف و در مورد کم حتی این مقدار هم شما مشاهده نمی کنید اصلا بیاض این کتاب با آن کمی که الان بر این کتاب عارض است نسبتی ندارند، شما اشتراکی نمی توانید در این دو ماهیت تصور کنید، پس چاره ندارید برای اینکه هر دو را بتوانید در تحت یک غالب و در تحت یک مجموعه‌ای در بیاورید که حساب این را از حساب موضوع جدا کنید بالاخره یک امر مشترکی بهش بچسبانید یک وصله‌ای به این بچسبانید تا آن جنبه عرضیت، آن جنبه اشتراک آن جنبه موجب بشود که بتوانید اینها را در تحت عنوان واحد قرار بدهید، مقولات را فرض بکنید ده قسم بکنید یازده قسم یا هرچی یکی را اسمش را جوهر می گذارید و بقیه را اسمش اعراض می گذارید، در عرضیت می آید برایش اشتراک قائل می شوید حالا فرض کنید همین مساله این در مورد اینجاست حالا در مورد خود لون این قضیه یک قدری آسانتر می شود لون فرض کنید سوادی که مراتب مختلف دارد و جنس و فصل را ما در اینجا چی در نظر بگیریم؟ همان مرتبه در نظر بگیریم خب یک اشکالی نسبت بهش وارد می شود اگر همان مرتبه هم لون باشد و هم فصل باشد خب اشکال این است که همان در اشتراک نسبت به مرتبه دیگر خب در اینجا باز آن لونیت دخالت دارد و موجب اتحاد این مرتبه با مرتبه دیگر خواهد شد لذا در اینجا آنچه را که ما می آیم و به عنوان جنس و فصل قرار می دهیم در اینجا همان چیزی است که خود مرحوم

آخوند می‌گویند، می‌گویند: شما در خارج که نگاه بکنید هر مرتبه از مراتب سواد برای خودش یک فرد است بنابراین فرد با فرد دیگر هیچ‌گونه ارتباطی ندارد این مرتبه از سوادى که الان عبای من است با آن مرتبه از سوادى که الان این دستگاهى که در اینجاست دارد، فرق می‌کند آن سیاه است این هم سیاه است خوب این اشتراکی را که الان ذهن آن اشتراک را احساس می‌کند، آن اشتراک به معنای یک امر مابہ‌ازاء خارجی و متحصّل نیست اشتراکی است که ذهن او را در ارتباط با تصور دو شیء آن اشتراک را می‌آید خلق می‌کند ذهن خلق می‌کند، دلیل بر این مساله این است که همه افراد شما می‌بینید همه یک نظر نسبت به لون می‌دهند تفاوت ندارد یکی به این نمی‌گوید بجای اینکه این سیاه است اسمش را هندوانه بگذارد، هندوانه یک حساب دیگری دارد یا اسمش را کدو بگذارد، به این می‌گوییم این رنگ چی است؟ می‌گوید کدو، کدو یک چیز دیگر است، هندوانه یک چیز دیگر است، خربزه یک چیز دیگر است، به‌به هنوز نیامده!، حالا انشاءالله می‌آید، این لون که الان دارید مشاهده می‌کنید این را خود ذهن تشخیص می‌دهد، فرض کنید می‌روید پارچه‌فروشی می‌گویید یک لباسی بیاورد سیاه برای شما یک قماش می‌آورد اول چیزی که می‌آورد قماش است می‌گویید نه من سیاه‌تر می‌خواهم پارچه می‌خواهم برای عزا پوشم خیلی عزایش عزای مهمی است خیلی باید سیاه باشد بعد دوباره می‌رود یک پارچه دیگر می‌آورد می‌گوید نه من یک پارچه‌ای می‌خواهم که از سیاهی برق بزند تا اینکه بلند می‌شود می‌رود برای شما می‌گوید از این سیاه‌تر وجود ندارد اینکه ابتدا از اول سراغ سیاه می‌رود و زرد و قرمز و سبز و اینها را در نظر نمی‌گیرد یک اشتراکی را در ذهن آورده که دارد می‌رود اگر آن مابہ‌الاشتراکی را که این فروشنده قماش در ذهن نمی‌آورد با آن مابہ‌الاختصاص یکی بود پس چرا رفت متعددش را آورد؟ این که الان رفته متعدد دارد در عین حال نوع اول را می‌آورد اگر نپسندیدی نوع دوم را می‌آورد و اگر نپسندیدی نوع سوم را می‌آورد دلیل بر این است که الان ذهن او یک مابہ‌الاشتراکی تصور کرده برای این نوع و یک مابہ‌الامتیازی، مابہ‌الامتیازش عبارت است از همان رنگ سوادى که آن رنگ سواد با بقیه الوان متفاوت است مابہ‌الاشتراکی که تصور کرده بین خود این سه تا مابہ‌الاشتراک را در نظر گرفته گفته ما از مرتبه پایین شروع می‌کنیم و به مرتبه بالاتر می‌رویم پس همین ذهن او که یک فروشنده است و منطق نخوانده آمده مابہ‌الاشتراک را تجرید کرده مابہ‌الامتیازی را آمده تجرید کرده آن ما به اشتراک و مابہ‌الامتیاز بین لون و بین سایر الوان را اسمش را فصل گذاشته برای امتیاز بین لون ابیض و لون اسود آن وقت بعد در خود این لون که آمده الان جدا کرده باز در اینجا یک مابہ‌الاشتراک و مابہ‌الامتیازی دوباره تصویر کرده، مابہ‌الاشتراک عبارت است از نفس السوادیه که بین الثلاثة المراتب

ساریه و جاریه این سه تا می شود خود نفس السوادیه این عبارت از مابه الاشتراک است آن مرتبه خاص هر کدام از این مراتب می شود باز مابه الامتیاز نسبت به این موارد چطور اینکه اگر مولا به عبدش بگوید شما حیوانی را اکرام بکن شما هم می توانید هر حیوانی را اکرام کنید خر را در هم خیابان پیدا کنید می توانید یک کاهو بگیرید و بر دهانش بگذارید خب این گفته حیوانی را اکرام بکن، در اینجا به جای خر یک آدم را بیاورید انسان هم شامل حیوان می شود حالا آن کاهو را که بر دهان این می گذاشتید حالا آن کاهو را قطعه قطعه می کنید سالاد درست می کنید جلوی دهانش می گذارید آن هم یکی است تفاوت نمی کند آن را او بهتر می خورد چون بزرگتر است و این را اگر شما یک کاهو بگذارید جلوی یارو می گوید مگر من خرم می گویند چرا بهت برمی خورد تو به افکارت نگاه کن به حالات نگاه کن ببین خری یا نیستی یک قدری تأمل کند می گوید نخیر آقا خرم و آخر هم هستم یک الف هم زیاد دارم به عنوان افعال التفضیل الحمد لله کم هم نیست درست شد اما همه شما که کاهو را می خواهید بگذارید در جلوی دهان یک خر این را می آورید در منزل خوردش می کنید، قشنگش می کنید گوجه فرنگی وسط می گذارید وقتی قشنگ شد حالا می گذارید شما هم می گویند به به چه احترامی به من گذاشته! به من انسان می گویند نه جانم تو همان خری منتهی آدمم با این سالاد سرت را شیره مالیدم ولی خیال نکن باطنت عوض شد با همان خر هیچ فرقی نمی کنی به کارهایت نگاه به حرفهایت نگاه کن به این زود گول خوردن هایت نگاه کن به این نمی دانم کارهای که اطوار و حالاتی که ازت سر می زند نگاه کن.

می گویند مرحوم آقاشیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی ایشان یکی از افراد نقل می کرد من این قضیه را از یکی از افراد خودم شنیدم البته او فوت کرده و در نجف بوده و به رحمت خدا رفته مرد خوب و بزرگی بود می گوید فلان کس اسم برد ما در آن وقتی که با مرحوم پدرمان نجف رفته بودیم ایشان حتی اسم برد منتهی من اسم آن شخص را فراموش کردم یکی از افرادی بود که آمده بود در نجف و چند ماهی تحصیل کرده بود و دوباره به شهر خودش بازگشته بود یک روز مرحوم حاج شیخ در نجف بوده و می بیند که او عبا بر سر می کشد وقتی از حرم برمی گردد عبایش را سرش می کشد و می آید و می رود ازش سوال می کند چرا شما از حرم که می آید بیرون عبایت را سرت می کشی؟ سرت را پایین می اندازی که نه کسی را ببینی و نه کسی شما را ببیند؟ چون وقتی عبا سر می کشیم نمی فهمیم کی است که این هر دو جهت محفوظ باشد حالا آدم می تواند سرش را پایین بیندازد و کسی را نبیند ولی بقیه آدم را می ببیند و آدم مجبور است سلام کند این عبا روی سرش کشیده که کسی را نبیند بالاخره گفت وقتی من می روم حرم و برمی گردم افراد را به صورت برزخیشان می بینم نگاه می کنم می بینم یک کسی به

شکل سگ است، یک کسی به شکل بعد ایشان نقل کرد برای خود من نقل کرد گفت که گفته بوده ایشان من اعظم علمای نجف را بعضی از اعظم را به شکل خوک می بینم یکی از کسانی که این قضیه را نقل کرد برای شخص من مرحوم حاج شیخ مرتضی مطهری مرحوم آیت الله شهید مطهری رحمی الله علیه بود که ایشان گفت من خودم شنیدم سلسله سند را یادداشت کنید سند موثق و معنعن و مستند، مستند، وقتی انسان نقل می کند باید سندش را هم نقل کند مرحوم آیت الله مطهری ایشان داشت برای مرحوم اقا می گفت بنده هم آنجا بودم گفت خودم شنیدم از آیت الله آقای آقا سیداحمد خوانساری رحمی الله علیه که ایشان از مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی شنید که من وقتی در نجف بودم بعضی از اعظم علمای نجف را به صورت خوک می دیدم نعوذبالله خب سند مشخص حالا بنده ممکن است دروغ بگویم ولی انشاءالله که دروغ نباشد حالا از بنده بگذریم مرحوم مطهری دروغ نمی گوید مرحوم آیت الله خوانساری دروغ نمی گویند و خب خود آن مرحوم هم که بالاخره خودش اصل و پایه قضیه است درست شد این مساله اینطور است بعد آن شخص می گفت که من ازش سوال کردم یعنی من این قضیه را که از یک فردی شنیدم اسم نمی برم او گفت که من سوال کردم از مرحوم آقا شیخ حسنعلی که مرا به چه صورت می بینی؟ گفت مرا معذور بدار گفت باید بگویی گفت تو را به صورت خر می بینم، بعد این می گوید هر روز ایشان می گفت یک تسبیح دستش می گرفت می گفت خدایا این خر را بیامرز، این خر را آدم کن، می گفت و من می شنیدم آدم خوبی بود و به رحمت خدا رفت همان کسی که این را می گفت هم ناقل به رحمت خدا رفته، هم مرحوم حاج حسنعلی نخودکی به رحمت خدا رفته بله در آن صحن حضرت امام رضا سنگی دارد هم این قضیه خریه - قضیه زنبوریه در مغنی داریم - رفقا که مغنی درس می دهند یک قضیه زنبوریه داریم بین کسائی و جناب سیبویه اتفاق افتاده بعد کلک زدند همیشه کلک وجود دارد در مسائل علمی عجیب است، مسائل علمی کلک است، مسائل اعتقادی کلک است پای نفس که بیاید در کار همه چیز کلک است.

مرحوم اقا می گفتند که یکی در مشهد بود در مشهد ادیب نیشابوری، ادیب نیشابوری اول که ادبیاتش بهتر از این ادیب نیشابوری دوم بود بله ادیب نیشابوری اول یک وقتی هم آمده بوده قم و در درس مرحوم آقای بروجردی شرکت کرده بوده، یک صحبتی شد صحبت عددی شد این آقای ادیب نیشابوری اعتراض می کند و بینشان در یک قضیه ادبی بحث در می گیرد مرحوم آقای بروجردی در آن جلسه ادیب نیشابوری را محکوم می کنند، آقای بروجردی ادبیاتشان خیلی خوب بود خیلی قوی بود بطور کلی مرحوم آقای بروجردی آدم پُری بود، فقط در مسائل فلسفی من خیال می کنم ایشان ضعف

داشت یک مقداری با اینکه ایشان فلسفه خوانده بود ولی باز اگر بیش از اینها ایشان به فلسفه می‌رسید خیلی بهتر بود، ولی در عین حال مرحوم آقای بروجردی بسیار آدم خوبی بود، بسیار آدم خوش نفسی بود، و آدم از هوا گذشته‌ای بود و آدم مثلاًیی بود من در مباحثاتی که داریم از جمله نظراتی که حتماً می‌بینم نظر آقای بروجردی است چه در اصول چه در مسائل فقهی، افرادی که مورد نظر من هستند چند نفر هستند از قدما و متأخرین یکی از آنها مرحوم آقای بروجردی است.

و این شروع کرد این را می‌گفت تسبیح دست گرفته بود و خلاصه داشت می‌گفت خدایا این خر را آدمش کن خب باز هم بابا این خدا خیلی به این رحم کرده دیگر آن جور نشده بود که این بردارند راجع بهش این حرفها را بزنند تا آدم بخواید به آنجا برسد خیلی مساله است بعد من از یک جا شنیدم که شخصی می‌گفت منظور مرحوم حسنعلی فلان کس بوده یک فردی را می‌گفت حالا نمی‌دانم این قضیه آیا چیز است چه بوده ولی می‌گفتند که شنیده بودند که با قرائنی که نه خود شیخ حسنعلی ابدا اسم نمی‌برد اینها در مرامشان این نیست که اسم بیاورند و افشای مافی‌الضمیر بکنند ولی می‌گفتند با قرائن معلوم بوده که مقصود ایشان چه افرادی هستند خب این است دیگر یعنی انسان باید به خدا پناه ببرد با خواندن و اینها مساله درست نمی‌شود این چیزهای دیگر می‌خواهد اگر قرار باشد انسان نفسش را در آن مطالب بیاندازد و اینها را هم بخواند آن وقت آخر و عاقبتش این خواهد شد این مساله در خود رفقای ما هست الان هم هستند افرادی اگر خب می‌آیند پیش من می‌گویند کاملاً برای ما مشخص است که یک نفر تا دروغ می‌گوید اصلاً صورتش برمی‌گردد گفتم نگوید جایی مساله مطرح نشود یا یک فردی که می‌خواهد کلک بزند اصلاً چشمش پیدا است که دارد کلک می‌زند مشخص است مرحوم آقا می‌فرمودند: من به فلانی می‌گویم آقا سیگار نکش این بلند می‌شود می‌رود پشت در سیگار می‌کشد و بعد می‌آید دست ما را می‌بوسد خیال می‌کند من نمی‌بینمش دارد سیگار می‌کشد! پشت در، توی کوچه می‌کشد یا سر چهار راه چی چی می‌کشد و اینجا می‌آید دست ما را می‌بوسد و ما هم سرمان را پایین می‌اندازیم.

وفیه من التکلف ما لا یخفی علی أحد این کلامی را که جناب فرمودند در آن تکلفی هست، تکلفش هم این است که با امر مشکوک نمی‌شود انسان به ماهیات برسد و بناء ما أوقعه فی ذلك این چیست؟ آن جهتی را که باعث شده ایشان این مطلب را بگویند هو ما ربها یتوهم اینطور توهم می‌شود که آن السواد - مثلاً - إذا فُصِّلناه إلی «اللون» و «قابض البصر» بیائیم برای سواد جنس و فصل را این قرار بدهیم لونیتش بشود فصل و قابض البصر بودنش هم فصل بشود فإن طابق کل منها نفس السواد فلا

فرق بینهما. اگر هر کدام از اینها آن سواد است پس فرقی بین جنس و فصل نیست ثم إذا طبقت اللونية نفس السواد اگر لونیت با نفس سواد مطابقت کند فهی تطابق بعینها نفس البیاض خب همین لونیت را شما در مورد بیاض هم می گوید پس سواد و بیاض یکی شد فیلزم کون السواد و البیاض شیئا واحدا و إن طبقتها أحدهما و طابق الآخر شیئا آخر اگر یکی از اینها مطابق شد و دیگری قابض البصر بوده است به يك چیز دیگر برگردد فیکون السواد احدهما پس سواد این است آن یکی نیست خلاصه اشکال در اینجا به این جهت بر می گردد و إن طابق کل منهما شیئا من السواد غیر ما طباقه الآخر اگر هر کدام از اینها يك تکه از سواد را مطابقت می کنند لونیت يك مقدار از سواد، قابض الابصر بودن يك مقدار می شود مرکب، فیترب فی الخارج و قد فرض بسیطا فیه در حالتی که ما در خارج بسیط تصور کردیم هذا خلف فعلم أنه الأجناس و الفصول فی البسائط أمور اعتبارية اینها همه امور اعتباریه هستند امور واقعی نیستند ذاتیات ندارند فالسواد مثلا وجوده فی النفس سوادی که جوهری در نفس دارد کما هو همانطوری که در خارج هم همینطور است فلا ذاتی له بوجه من الوجوه. ذاتی ندارد. ووجه اندفاعه

خب دلیل این مساله ما لَوْح الیه همانی است که ایشان نسبت به آن اشاره دارند که من أن المعانی التي كل منها ماهية كاملة متحصلة همان مطلب را ما هم می آییم در عالم ذهن و در عالم عقل بررسی می کنیم می گوئیم آن تصویر عقلی با تصویر خارجی ممکن است تفاوت داشته باشد چطور شما در تصویر عقلی جنس و فصل معتقد هستید تصویر جنس دارید تصویر فصل دارید ولی در خارج فقط يك امر متعین و متحصّل نیست در مورد بسائط هم همین حرف را می زنید می گوئیم عقل در مورد بسائط می آید جنس و فصل را در ذهن خود تصویر می کند بدون اینکه این امر، امر به ترکیب برگردد در عین بساطت عقل قدرت تجزیه و تحلیل و تعریه آن تصور را از ضم و ضمائم دارد و می تواند برای الوان مختلفه و مراتب جنس و فصل می تواند برای آنها تصور کند و این منافاتی با بسیط بودن ندارد چطور اینکه در مرکب هم همین مطلب است إذا أخذت من نفس ماهية اگر از خود ماهیت گرفته بشود لوجب کون المأخوذ منها تلك المعانی من الحقائق المركبة باید آنی را که از این معانی گرفته می شود آن اصلش باید از حقایق مرکبه باشد اگر ماهیت کامل و متحصّل باشد و کل متحصّل يتحد مع متحصّل آخر یکون متحدا مع متحصّل ثالث يتحد الأول مع الثالث أيضا هر متحصّلی که فرض کنید مثل جنس که متحد است با يك متحصّل



دیگری که آن متحصّل دیگر با او يك متحصّل دیگر متحد است پس اولی با سومی هم متحد است پس این می شود مشترك این می شود يك امر مشترك بین سه مرتبه و بین سه نوع و أما إذا كانت المعانی المأخوذة عنها بعضها ناقصا فی ذاته آن معانی که از این حقایق اخذ می شود بعضی اش در ذاتش ناقص است مبهم است او باعتبار آنچه مبهم یا اینکه ما او را اصلا مبهم اخذ می کنیم اصلا خودش در ذهن مبهم هست و بعضها بخلاف ذلك و بعضی اش مبهم نیست و یكون اقتران بعضها إلى بعض كاقتران بعضی به بعضی مثلا اقتران قوة الی ضعف می ماند یا کمال الی نقص می ماند إلى غیر ذلك من العبارات که در مراتب مختلف تشکیکیه این مساله در آنجا وجود دارد در قوه وجود دارد، در وزن وجود دارد، در لون وجود دارد، در چشایی ها وجود دارد در صدا يك صدایی کم است يك صدا زیاد است آن ولومش هر چی بیشتر کنی بیشتر می شود صدا یکی است ولكن ضعف و کمال آن تفاوت می کند فلا یستدعی کون المنتزع منها حقيقة مركبة اگر اینطور باشد پس دیگر آنی که ازش انتزاع شده حقیقت مرکبه نخواهد بود يك امر بسیطی است يك صوت است ولی این صوت از قوه به فعلیت می رسد از ضعف هی به کمال می رسد یا از کمال به نقص می آید وكذا الماهية المبهمة همینطور ماهیت مبهمه إذا اتحدت مع کل واحد من الأشياء اگر با هر کدام از اشیاء متحد باشند و تحصلت بها و تحصل پیدا کند مثل حیوانیتی که با ناطقیت تحصل پیدا می کند با غنمیت تحصل پیدا می کند لا یوجب اتحاد تلك الأشياء مع بعض لازم نمی آید که این اشیاء با همدیگر انسان و بقر یکی بشوند كالحيوان المتحد مع الإنسان و الفرس مع تباينهما. در صورتی که اینها متباینین هستند پس بنابراین صرف اینکه يك ماهیتی مشترك است موجب اتحاد او نخواهد بود زیرا ما آن ماهیت را در خارج مرکب نمی دانیم ما در ذهن آن ماهیت را مجرد کردیم از وجود خارجی خودش و بعد آن ماهیت را آمدم با همان فصلی که در ذهن هست با هم آمدم ترکیب کردیم گرچه در خارج بین این ماهیات مختلفه از آن نقطه نظر جنسیت اتحاد وجود داشته باشد.